

سازمان دهی شورائی

شوراهای کارگری گونه‌ی نی از اشکال خودگردانی است که در آینده جانشین شکل‌های کهن حکومتی خواهد شد. البته نه برای همیشه، چرا که هیچ‌یک از این شکل‌ها ابدی نیست. هنگامی که زندگی و کار امری پیش‌پا افتاده می‌شود، هنگامی که بشریت زندگی خود را کاملاً در دست خویش می‌گیرد، و ضرورت جای خود را به آزادی داده، مقررات سخت عدالت که از پیش برقرار شده‌اند، جزئی از زندگی عادی می‌شوند، شوراهای کارگری، به عنوان شکل سازمان دهی دوران گذر، که طی آن طبقه‌ی کارگر برای قدرت و نابود کردن سرمایه‌داری و سازمان دهی اجتماعی تولید، مبارزه می‌کند به وجود می‌آیند. برای شناخت سرشت راستین این شوراهای، بی‌فایده نخواهد بود که آن‌ها را با شکل‌های موجود سازمان دهی حکومت که به رسم معمول در چشم عامه جلوه می‌کند، مقایسه کنیم. جوامعی که گسترده‌تر از آنند که اعضای آن در یک مجلس گرد هم آیند، همواره مسائل خود را از طریق نمایندگان و وکلای خویش حل و فصل می‌کنند، چنین است که شهروندان شهرهای آزاد سده‌های میانه از طریق شوراهای شهر، امور حکومتی را اداره می‌کردند، و یا بورژوازی تمام کشورهای معاصر، همانند انگلستان پارلمان‌های خود را دارا هستند. هنگامی که ما از اداره‌ی امور به دست وکلای منتخب سخن می‌گوئیم، همواره پارلمان مورد نظر ماست. پس اگر به

خواهیم مشخصات اساسی شوراها را بارزتر سازیم، بیش از هر چیز دیگر باید آن‌ها را با پارلمان مقایسه کنیم.

روشن است که با تفاوت‌هایی که بین طبقات اجتماعی و اهداف‌شان وجود دارد، سازمان‌های متناظر نماینده‌ی آن‌ها نیز باید اساساً متفاوت باشند.

این تفاوت در آغاز از نظر دور می‌ماند: شوراها ی کارگری باید امر تولید را تنظیم کنند، در حالی که پارلمان‌ها، مجامع سیاسی‌ئی هستند که قوانین و امور حکومتی را به بحث و تصویب می‌گذارند. اما سیاست و اقتصاد قلمروهای کاملاً مجزا نیستند. در رژیم سرمایه‌داری حکومت و پارلمان گام‌هایی بر می‌دارند و قوانینی می‌گذارند که برای گردش درست تولید در این نظام ضروری اند. این‌ها امنیت تجارت و معاملات، حمایت از بازرگانی، صنعت و مبادلات، و انتقالات به داخل و خارج کشور، اداره‌ی دادگستری، پول، و یک‌سانی وزن و اندازه‌ها را تأمین می‌کنند، و وظایف سیاسی‌شان که در نگاه نخست به نظر نمی‌رسد با فعالیت اقتصادی مربوط باشد، در رابطه با مناسبات بین طبقات مختلف که اساس سیستم تولیدی را تشکیل می‌دهند، قرار دارند. بدین سان، سیاست و کار پارلمان‌ها به معنی وسیع کلمه به مثابه‌ی فعالیتی کمک در امر تولید در نظر گرفته شوند.

پس در رژیم سرمایه‌داری تمایز بین سیاست و اقتصاد در کجاست؟ باید گفت: روابط این دو همانند روابط بین مقررات عمومی و عمل ملموس است. وظیفه‌ی سیاست عبارتست از ایجاد اوضاع و احوال اجتماعی و قانونی که طی آن کار تولید می‌تواند منظم‌اً انجام پذیرد، و این کار خود

وظیفه‌ی شهروندان است. اما تقسیم کار وجود دارد. مقررات عمومی اگر چه پایه‌ی ضروری اند، لکن تنها جز بخش کوچکی از فعالیت اجتماعی نبوده، به عنوان کمکی به خود کار محسوب می‌شوند که می‌تواند به اقلیت رهبران سیاست مدار وگذار گردد. خود کار تولیدی، اساس و محتوای زندگی اجتماعی، از فعالیت مجزای تولیدکنندگان بی‌شماری تشکیل شده، حیات آن را تماماً جذب می‌کند. بخش اساسی فعالیت اجتماعی وظیفه شخصی است. اگر هر کس به کار شخصی خود به پردازد و همان را به انجام به رساند، چرخ جامعه در مجموع خود خوب خواهد چرخید. گاه، به گاه به فواصل منظم، به هنگام انتخابات مجلس، شهروندان باید توجه خود را به مقررات عمومی معطوف دارند. تنها به هنگام بحران اجتماعی، به هنگام اتخاذ تصمیمات اساسی و اختلاف‌های جدی، به هنگام جنگ داخلی و انقلاب است که شهروندان می‌بایست تمام وقت و تمام نیروهای خود را وقف مقررات عمومی کنند. با تنظیم مسائل اساسی، شهروندان دوباره به اشتغالات ویژه خود باز می‌گردند و یک بار دیگر امور عمومی را به اقلیت متخصص، به حقوق دانان و سیاست مداران، به پارلمان و دولت، وا می‌گذارند.

اما سازمان دهی تولید اشتراکی توسط شوراهای کارگری از نوع دیگر است. تولید اجتماعی بین تعدادی از مؤسسات مجزا که هر کدام شان کار محدود یک فرد یا یک گروه را تشکیل می‌دهد، تقسیم نمی‌شود. تولید اجتماعی به عنوان مجموعه‌ی همگون، زیر نظارت کل کارگران است، و چون وظیفه‌ی همگانی، افکار همگی ایشان را به خود مشغول می‌دارد. تنظیم مقررات عمومی دیگر یک امر جنبی نیست که به دست مشتی متخصص رها شده باشد،

بلکه مسأله نی اساسی است که توجه مشترک همگان را می طلبد. دیگر جدائی بین اقتصاد و سیاست، که روزگاری به ترتیب فعالیت روزانه ی تولیدکنندگان و اشتغال گروهی متخصص بود، وجود ندارد. در چنین جامعه ی یک پارچه نی، تولیدکنندگان اقتصاد و سیاست را در هم آمیخته اند، و ما بین تنظیم مقررات عمومی و کار عملی تولیدی وحدتی وجود دارد.

چنین کلیتی هدف اساسی همگان است. این ماهیت در تمام فعالیت ها منعکس است. شوراها حکومت نمی کنند، بلکه نظرات، مقاصد، اراده، و خواست گروه های کار را منتقل می سازند، و اما نه چون منشیان بی اعتنائی که بی علاقه نامه ها و پیام هائی را که با محتوای شان ناآشنایند، ردوبدل می کنند. شوراها با شرکت در مباحثات، به عنوان سخن گویانی جدی، قادرند نه تنها از نظریات خویش در برابر شوراهای دیگر دفاع کنند بلکه در عین حال آن قدر بی غرض هستند، که می توانند نسبت به استدلال های دیگر گشاده رو باشند، و نظراتی را که هواخواهان وسیع تری دارند، به گروه خویش عرضه کنند، بنابراین شوراها، ارگان های مباحثه و ارتباط اجتماعی اند.

رفتار پارلمانی دقیقاً برعکس این است. نمایندگان باید بدون این که با موکلین خود مشورت کنند و بدون این که به دستورالعمل های مشخصی پای بند باشند، تصمیم به گیرند. یک نماینده برای این که به مشی خویش وفادار به ماند، با موکلین خود با فخر سخن می گوید و خط مشی خود را به استحضارشان می رساند. ولی وی همه ی این ها را به عنوان سرور انجام می دهد و آن چنان رأی می دهد که «وجدان و شرفش» بر او واجب می شمارد. وی تکیه بر نظرات خود می کند. و این کاملاً طبیعی است. ظاهراً

او متخصص امور سیاسی، و کارشناس مسائل قانون گذاری است، و نمی تواند به خود اجازه دهد که از عناصر نادان دستور به گیرد. وظیفه ی این عناصر نادان فقط تولید است. اما وظیفه ی او سیاست است. قانون گذاری عمومی است. اصول اساسی سیاسی باید راهنمای او باشند، و نباید تحت تأثیر خودخواهی تنگ نظرانه، منافع شخصی، یا رهنمودها قرار گیرد. این گونه است که در یک سیستم سرمایه داری دموکراتیک، سیاست مدارانی که با اکثریت کارگری انتخاب می شوند، عملاً در خدمت منافع طبقه ی سرمایه دار قرار می گیرند.

اصول پارلمانتاریزم در جنبش کارگری نیز رخنه یافته اند. در اتحادیه های توده نی کارگری، یا در سازمان های عظیم سیاسی، چون حزب سوسیال دموکرات آلمان، رهبران چون نوعی دولت با اعمال قدرت بر روی اعضاء عمل می کنند و کنگره های سالیانه شان به پارلمان شباهت پیدا کرده است. رهبران این کنگره از آن با تفرعن به نام «پارلمان کار» یاد می کنند تا به اهمیت آن تکیه کرده باشند. و ناظران منقد به این نکته توجه کرده اند که مبارزه بین جناح ها، عوام فریبی رهبران و تحریکات پشت پرده در این نوع کنگره ها عوارض همان انحطاط است که در پارلمان های کشوری از پیش پدید آمده اند.

در واقع این کنگره ها همانند پارلمان بورژوازی دارای همان ماهیت اساسی هستند. اما نه در آغاز یعنی هنگامی که اتحادیه های کارگری هنوز کوچک بودند و اعضاء علاقه مند آن ها تمام امور را، همواره بدون دریافت حقوق انجام می دادند. با افزایش تعداد اعضاء همان تقسیم کاری که در کل جامعه پدید آمده بود، ظاهر گشت. توده های زحمت کش مجبور شدند تمام توجه خود

را به مسائل ویژه‌ی شخصی خویش معطوف دارند به نحوی که به توانند کاری بیابند و آن را حفظ کنند. محتوای اساسی زندگی و فکر ایشان معطوف به همین زمینه‌ها شد و درباره‌ی منافع مشترک طبقاتی و گروهی شان مجبور شدند تنها به نحوی کلی از طریق یک رأی بسنده کنند. جزئیات عمل در این زمینه نیز به متخصصین، کارمندان اتحادیه‌های کارگری و رهبران سیاسی حزب که می‌دانستند چگونه با سرمایه‌داران و وزراء وارد مذاکره شوند، واگذار گشت. تنها یک اقلیت از رهبران محلی به اندازه‌ی کافی از جریان منافع عمومی مطلع می‌شدند. اینان چون نماینده‌ی کارگران به کنگره اعزام می‌شدند تا در آن جا علی‌رغم رهنمودهای غالباً لازم‌الاجرا، هر یک در واقع موافق نظر خود رأی دهند.

در سازمان دهی شوراهای کارگری تسلط نمایندگان بر رهنمودهای شان از بین می‌رود زیرا که پایه‌ی این تسلط، یعنی تقسیم وظایف از بین می‌رود. لذا سازمان دهی اجتماعی کار، هر کارگر را وادار می‌سازد تا همه‌ی توجه خود را به امر عمومی، به کل تولید، معطوف دارد. هر چند همانند گذشته‌های دور، تولید آن چه برای زندگی ضروری است، و پایه و اساس حیات انسان است، کل فکر را به خود مشغول می‌دارد، اما دیگر مسأله این نیست که هر کس در رقابت با دیگران به شغل و مؤسسه خویش پردازد. زیرا که تأمین تولید و ضروریات زندگی تنها از طریق هم‌کاری، از طریق کار مشترک بین هم‌کاران، میسر است. بنابراین، این کار مشترک بر فکر همگان غلبه می‌کند. آگاهی جامعه‌ی اساس و پایه‌ی همه‌ی احساسات و تمام افکار را تشکیل می‌دهد.

در این جا مسأله عبارت است از یک انقلاب تمام و کمال در زندگی روحی انسان. انسان شناخت جامعه را در جوهرش می شناسد. تا پیش از این، در نظام سرمایه داری دید او به اموری که مستقیماً به او، و خانواده ی او مربوط می شد، محدود می گشت. غیر از این هم نمی توانست باشد زیرا که حیات او بدین امر بستگی داشت. جامعه در چشم او جز زمینه نی تاریک و ناشناخته، که در پشت جهان کوچک پنهان بود، قابل رویت نبود. او قطعاً در زیر فشار نیرومند جامعه قرار داشت که سرانجام نیک بختی یا شکست او را تعیین می کرد. اما زیر نفوذ مذهب او در این نیروی جامعه دست توانای نیروی ماوراء الطبیعه را می دید. برعکس از دید شوراهای کارگری، جامعه در روشنائی کامل به چشم دیده می شود، روشن و شناختنی.

ساخت فرایند اجتماعی کار دیگر در چشم انسان پوشیده و غریبه نمی ماند. این امر پروسه ی تولید اجتماعی را در کلیت اش در بر می گیرد. این همان است که برای حیات او ضروری است. تولید اجتماعی دیگر تحت سازمان دهی آگاه قرار دارد، و جامعه در دست انسان. اوست که بر جامعه اثر می گذارد. او دیگر جوهر اساسی جامعه را درک می کند. بدین سان جهان شوراهای کارگری تفکر را دگرگون می سازد.

در نظام پارلمانی، که دستگاه سیاسی مؤسسات جدا از هم است، مردم از جمع پراکنده تشکیل می شوند، در بهترین حالت، موافق تئوری دموکراتیک بورژوائی هر کس از حقوق طبیعی برخوردار است.

برای انتخابات نمایندگان، مردم برحسب محله شان، که همان حوزه ی انتخاباتی است، دست بندی می شوند، در آغاز عصر سرمایه داری، منافع مشترکی می توانست بین همسایگان در یک شهر یا یک دهکده وجود

داشته باشد، امری که امروزه از هر اسطوره ای تهی گشته. صنعت گران، پیشه وران، سرمایه داران و کارگرانی که در یک محله منزل دارند منافع مختلف و متضادی را دارا هستند، و معمولاً به احزاب مختلفی رأی می دهند، بدین سان یک اکثریت تصادفی موفقیت کسب می کند. با این که تئوری انتخابات پارلمانی، عضو منتخب را نماینده ی حوزه ی انتخاباتی به شمار می آورد، اما روشن است که تمام موکلین آن محله آن گروهی نیستند که او را برای نمایندگی خواست های خود برگزیده اند.

از این نقطه نظر، سازمان دهی شوراهائی تماماً متضاد با پارلمان گرانی است. شوراها گروه های طبیعی، یعنی کارگران اند که با هم کار می کنند، کارکنان مؤسسه نی هستند که چون عضوی واحد عمل می کنند، و نمایندگان خود را بر می گزینند. ایشان می توانند از میان خود نمایندگان واقعی و سخن گویند خویش را بیابند، زیرا که منافع مشترک دارند و در عمل زندگی روزانه جزئی از یک کل را تشکیل می دهند. دموکراسی کامل از طریق برابری حقوق تمام کسانی که در کار شرکت می جویند تأمین می شود. مسلماً کسانی که در حاشیه ی کار قرار دارند حق دخالت در امر سازمان دهی کار را ندارند. در این دنیائی که گروه ها در درون حکومت هم کاری داشته، بر خود حکومت می رانند، اگر به کسانی که در کار شرکت ندارند (و سرمایه داری از این گونه استثمارگر سربار جامعه، انگل و مالک، زیاد دارد) حق اظهار نظر داده نشود، نمی تواند دلیلی بر عدم وجود دموکراسی باشد. شصت سال پیش مارکس متذکر شد که بین سرمایه داری و سازمان دهی نهائی جامعه ی انسانی آزاد، دوره نی از گذار وجود خواهد داشت که طی آن طبقه ی کارگر رهبر جامعه خواهد بود. چرا که بورژوازی هنوز از بین نرفته است. او این وضع را

دیکتاتوری پرولتاریا نامید. در عصر او این واژه هنوز انعکاس زشتی را که سیستم های استبدادی امروزی به آن بخشیده اند دربر نداشت، و برخلاف آن چه بعدها در روسیه اتفاق افتاد نمی شد آن را به نفع حزبی که قدرت را در دست دارد، سودجویانه به کار برد. دیکتاتوری مورد نظر مارکس تنها به معنی سلطه بر جامعه در حال گذار از دست طبقه ی سرمایه دار به دست طبقه ی کارگر بود. بعدها کسانی که کلاً به سیستم پارلمانی جذب شده بودند کوشیدند از طریق محروم ساختن طبقات دارا از آزادی تشکیل گروه های سیاسی، این درک را واقعیت به بخشند.

روشن است که تجاوز به این حس غریزی برابری حقوق مغایر با دموکراسی بوده، و امروزه ما می بینیم که سازمان دهی شوراها آن چه را که مارکس در تنوری پیش بینی کرده بود، به مورد اجرا گذاشته است، ولی آن دوران شکل عملی آن درک دموکراسی را نمی شد مشخص کرد. هنگامی که تولید به دست خود تولیدکنندگان سازمان داده می شود، طبقه ی استثمارگر گذشته، به خودی خود، بدون توسل به نحوه ی دیگری، از شرکت در تصمیمات کنار گذاشته می شود. درک مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا دیگر همانند دموکراسی کارگری به شکل سازمانی شورا پدیدار می گردد. این دموکراسی کارگری هیچ وجه تشابهی با دموکراسی سیاسی سیستم اجتماعی پیشین ندارد. آن چه دموکراسی سرمایه داری نامیده می شد ظاهراً آراسته نی از دموکراسی است، سیستم زیرکانه نی برای اختفای سلطه ی راستین بر مردم توسط اقلیت حاکم. سازمان دهی شورائی یک دموکراسی زحمت کشان است که در آن کارگران بر کار خویش مسلط اند. در سازمان شورائی دموکراسی سیاسی از میان می رود، زیرا که خود سیاست با خالی

کردن خود برای اقتصادی که دیگر اجتماعی شده، از بین می رود حیات و کار شورا که به دست کارگران ایجاد و تحریک می یابد، و ارگان هم کاری آن هاست عبارت است از اداره ی عملی جامعه به کمک دانش، مطالعه و توجه مداوم.

تمام اقدامات از طریق تبادل نظر مداوم، مشورت در درون شوراها، مباحثه در گروه ها و کارگاه ها، از طریق عملیات در کارگاه ها و تصمیم گیری در شوراها، انجام می گیرد. آن چه در این اوضاع و احوال انجام می پذیرد هرگز نمی تواند با فرمان از بالا و دستورالعمل ناشی از اراده ی دولت تحمیل گردد. منبع این اقدامات اراده ی مشترک تمام کسانی ست که در جریان اموراند زیرا اقدام بر اساس تجربه و شناخت کار همگان استوار است و بر زندگی یکایک اثر می گذارد. تصمیمات نمی توانند به مورد اجرا گذاشته شوند مگر آن که توده ها آن ها را بیان اراده ی خودشان به دانند. هیچ فشار خارجی نمی تواند آن ها را وادار به اقدام به این تصمیمات سازد، زیرا که چنین نیرویی وجود نخواهد داشت. شورا دولت نیست. حتی تمرکز یافته ترین شوراها نیز ماهیت دولتی ندارند زیرا که هیچ تحمیل اراده ی خود بر توده ندارند. شوراها ارگان اعمال قدرت بر کارگران ندارند. تمام قدرت اجتماعی از آن خود زحمت کشان است. هر جا که آمال قدرت- بر علیه مزاحمت و حملات به نظم موجود- لازم می آید قدرت مورد نیاز از اجتماعات کارگری گرفته می شود و در زیر نظارت ایشان باقی خواهند ماند. در طول تمام اعصار متمدن تا کنون دولت ها به عنوان ابزار مداوم برای سرکوب توده ی استثمار شده از طرف طبقه ی حاکم ضروری بوده اند. دولت ها وظایف اداری را نیز هر روز مهم تر از گذشته به عهده گرفته اند. اما سرشت سیاسی شکل ارگانیکی قدرت را ضرورت تأمین

سلطه ی طبقاتی تعیین کرده است. هنگامی که این ضرورت از میان به رود، ابزار آن نیز از بین خواهد رفت. آن چه باقی می ماند ادارات است، که نوعی کار است، وظیفه نوع ویژه یی از زحمت کشان، آن چه جانشین حکومت خواهد شد عبارت ست از روحیه ی زندگی سازمان، بحث مداوم کارگران، که با هم برای امر مشترک شان فکر خواهند کرد. آن چه انجام تصمیمات شورا را میسر می سازد، مرجعیت اخلاقی آنان ست. و قدرت اخلاقی چنین مرجعیتی به مراتب استوارتر از فرمان یا فشار یک حکومت است.

در عصر حکومت هائی که بر فراز مردم قرار دارند، هنگامی که قدرت سیاسی می باید به خلق ها و پارلمان هایش تعویض شود، بین قوه ی قانون گذاری و قوه ی مجریه دولت جدائی وجود داشت. در پاره یی موارد قوه ی قضائیه به قوه ی سوم مستقلی تبدیل می شد. وظیفه ی پارلمان عبارت بود از قانون گذاری، اما اجراء وظایف اداری روزمره، ویژه ی گروهی از رهبران ممتاز بود.

در اجتماع کار جامعه نوین، این تمایز از میان می رود. تصمیم و اجراء کلاً به یک دیگر مربوط می شوند. آنانی که کار می کنند تصمیمی می گیرند، و آنانی که مشترکاً نیز آن ها را به مورد اجرا می گذارند. هنگامی که توده ی وسیعی در کار است، شوراها ی کارگری تصمیم گیرنده ی آن ها هستند. آن جایی که تصمیم اجرایی به عهده ی یک دستگاه مرکزی واگذار شده، این دستگاه باید قدرت فرمان دهی داشته باشد. و این دستگاه باید حکومت باشد. ولی آن جا که وظیفه ی اجرایی به عهده ی خود توده هاست، این ضرورت دیگر وجود ندارد و شوراها سرشت حکومتی ندارند. به علاوه بسته به این که چه مسائلی طرح شوند، مسائل مورد تصمیم گیری هر کدام به عهده ی

افراد مختلفی واگذار می شوند. در خود قلمرو تولید، هر مؤسسه نه تنها باید میدان عملیات خویش را به دقت سازمان دهد، بلکه باید هم چنین با مؤسسات شبیه تأمین کنند، مواد خام و مصرف کننده ی تولیداتش رابطه ی عمودی برقرار سازد. در این وابستگی متقابل و این رابطه بین مؤسسات، در این ارتباط با یک دیگر شاخه های تولید است که شوراها بحث می کنند و تصمیم می گیرند که شاخه های هر چه وسیع تری، تا حد سازمان مرکزی، کل تولید را دربر گیرند.

از سوی دیگر سازمان دهی، مصرف و توزیع همه ی خواسته های ضروری، شوراها ی ویژه ی خویش را خواهند داشت، که ماهیتی محلی یا منطقه ای خواهند گرفت.

در کنار این سازمان دهی مادی بشریت، می توان میدان گسترده ای از فعالیت های فرهنگی و غیره که مستقیماً مولد نبوده اما ضرورتی حیاتی برای جامعه دارند، چون آموزش کودکان، بهداشت همگانی و غیره وجود خواهد داشت. در این جا نیز همان اصل حکم فرماست. یعنی اصل خودسازمان دهی. در این رشته، کاملاً طبیعی به نظر می رسد که تمام کسانی که فعالانه در بهداشت همگانی و آموزش شرکت می جویند، یعنی بهداران و آموزگاران، مجموعه این خدمات را از طریق اجتماعات خویش سازمان دهند.

در سیستم سرمایه داری رابطه ی اینان با جامعه یا به شکل حرفه ای و در رقابت با هم انجام می گیرد، و یا از طریق فرمان حکومتی تعیین می شود. در جامعه ی نوین رابطه ای به مراتب نزدیک تر ما بین بهداشت و آموزش وجود دارد. کارگران وظایف خود را چنان نظم خواهند داد که شوراها ی شان در

تماس نزدیک با هم باشند و بین آن‌ها و دیگر شوراهای کارگری هم کاری وجود خواهد داشت.

در این جا باید توجه داشت که زندگی فرهنگی، قلمرو دانش و هنر، بنابر سرشت خویش هم چنان بر گرایش و کوشش افراد وابسته است، و تنها به ابتکار آزاد انسان‌ها، بدون آن که زیر فشار دائم این و آن باشند، می‌تواند بشکفت. این حقیقت را نمی‌توان معنی کرد که طی قرون جوامع طبقاتی، شاه زادگان و حکومت‌ها هنر و دانش را زیر حمایت خویش در آورند، تا به طوری که روشن است از آن‌ها به سود جلال و سلطه‌ی خویش استفاده کنند. به طور کلی در زمینه‌ی فعالیت‌های فرهنگی و نیز کلیه‌ی فعالیت‌های مولد و غیرمولد، بین یک سازمان تحمیلی از بالا و اداره‌ی آن توسط عده‌ئی از رهبران سازمانی از یک سو و هم‌کاری آزاد عده‌ئی هم‌کار و رفیق از سوی دیگر تفاوتی اساسی وجود دارد.

سازمانی که مرکز رهبری می‌شود، تا حد ممکن تحت مقرارت واحد قرار می‌گیرد. بدون چنین مقرارتی یک سازمان نمی‌تواند وسیله‌ی یک دستگاه مرکزی به وجود آید و نه رهبری گردد. اما در نظم خودگردان که توسط تمام ذی‌نفعان تنظیم شده، ابتکار عمل چند متخصص که با دقت غرق در کار خویش‌اند، کمال بخشیدن از طریق تقلید مثبت و گزارش مداوم، و ابتکار تبادل نظر باید این نتیجه را داشته باشد که تنوع سرشاری در زمینه‌ی وسایل و امکانات فراهم آورد. زندگی معنوی اگر به قدرت مرکزی یک حکومت مرکزی وابسته باشد ضرورتاً دچار یک نواختی خواهد شد. اما اگر از خودجوشی آزاد نیروی درونی انسانی توده‌ها سرچشمه به‌گیرد باید به گوناگونی چشم‌گیری بینجامد. اصل شوراها امکان آن را می‌دهد که به شکل

مناسب سازمان دهی پیدا شود. بدین سان سازمان دهی شورا، شبکه‌ی از انسان‌های گوناگونی که با هم، هم‌کاری دارند و حیات و پیش‌رفت آن را موافق ابتکار عمل آزاد خویش مقرر می‌کنند، پدید می‌آورد. و همه آن‌چه درون شورا به بحث یا تصمیم گذاشته می‌شود توان راستین خود را مدیون تفاهم، اراده و اقدام انسانیت زحمت‌کش است.

پانه كوئك

منبع: نشریه کارگر سوسیالیست شماره ۴۷، آذر ۱۳۷۶ صفحه ۶

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب‌خانه: <http://www.nashr.eu>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴